

امراء مرابطين در اندلس چیره شدند.

همچنین از آغاز پریشانی اوضاع لمتونه، محمد بن علی بن غانیه السوفی در میورقه امارت داشت. او در سال ۵۲۰ امارت میورقه را به دست آورده بود. محمد بن علی در سال ۵۳۷ به دیدار برادر خود یحیی به بلنسیه رفت و عبدالله بن تیمارا به جای خود در میورقه نهاد. چندی نگذشت که شورشگران علیه او بشوریدند، محمد بن علی بازگشت و کارها به سامان آورد تا آن‌گاه که در سال ۵۶۷ از دنیا برفت. پس از او پسرش ابواسحق ابراهیم به امارت رسید. او نیز در سال ۵۸۰ درگذشت و بعد از او برادرش طلحه امارت یافت. او در سال ۵۸۱ با موحدین بیعت نمود و چند تن از مردم میورقه را نزد ایشان فرستاد. موحدین نیز علی بن البرتیر را با آنان همراه کرده به میورقه روان داشتند. چون برتیر به میورقه رسید، پسران اسحاق برادر طلحه، یعنی یحیی و علی، او را در بند کردند و طلحه را خلع نمودند. در این احوال خبر رسید که یوسف بن عبدالمؤمن درگذشته است و اینان عازم افریقیه شدند و ما در اخبار دولت آنان بدان اشارت خواهیم داشت. دولت مرابطين در مغرب اندلس منقرض گردید و زمام امور به دست موحدین افتاد. اینان مرابطين را در هر جای که یافتند، بکشتند. کار موحدین در اندلس بالا گرفت و برخی از خویشاوندان بنی عبدالمؤمن را بر اندلس امارت دادند و اینان ملقب به «سید» بودند. این سیدها امارت آن دیار را میان خود تقسیم کردند. یعقوب المنصور از میان ایشان - پس از اینکه در مقام خویش استقرار یافت - خلق کثیری از زناته را به جهاد کشانید. در این نبردها بر الفونسو پادشاه جلیقیه، در الارک از نواحی بطلیوس شکستی سخت وارد آورد. این واقعه در سال ۵۷۱ اتفاق افتاد. همچنین پسر خود الناصر را در سال ۵۷۹ به جهاد فرستاد. در این نبرد مسلمانان شکست خوردند و جمعی از آنان کشته شدند.

از آن پس امارت موحدان روی در تراجع نهاد. و او در نواحی اندلس دست یاری به سوی سیدها^۱ دراز کرد و در مراکش نیز کارش به ضعف گرایید. پس از الفونسو یاری طلبید و در عوض چند دژ از دژهای اندلس را به او وا گذاشت. رجال اندلس و بازماندگان دولت اموی از ایشان بر میدند و تصمیم به اخراجشان گرفتند و همه را از آن سرزمین بیرون کردند. این مهم را محمد بن یوسف بن هودالجدامی یکی از شورشگران اندلس بر

۱. متن: زید

عهده خویش گرفت.

در بلنسیه زیان بن ابی الحملات، ابوجمیل مدافع بن یوسف بن سعد از اعقاب دولت بنی مردنیش و نیز شورشگران دیگر پدید آمدند. آنگاه علی بن هود و همچنین محمد بن یوسف بن نصر معروف به ابن الاحمر، علیه او خروج کردند. این محمد ملقب به الشیخ بود و مردم جبل (۹) با او به منازعه برخاستند. هر یک از آن دو را دولتی بود که به فرزندانشان به میراث رسید.

اما زیان^۱ بن ابی الحملات همراه با ده تن از بنی مردنیش در بلنسیه بود، و از موحدین یاری خواست تا بتواند در امارت بلنسیه بر پای ماند. بدان هنگام که السید ابوزید بن محمد بن ابی حفص بن عبدالمؤمن پس از هلاکت المستنصر در سال ۶۲۰ امارت بلنسیه را به دست گرفت، زیان رازدار و وزیر او شد، ولی پس از چندی در سال ۶۲۶ از فرمان او سر برتافت و این به هنگامی بود که در مرسیه با ابن هود بیعت شده بود. زیان در آینده خروج کرد. السید ابوزید از او بیمناک گردید و برای دلجویی از او کس فرستاد ولی زیان سر به فرمان نیاورد. ابوزید به طاغیه برشلونه پیوست و کیش مسیحیت برگزید.

پس از او، زیان بلنسیه را بگرفت و میان او و ابن هود کشمکش‌های بسیار بود. پسران عم او عزیز بن یوسف بن سعد در جزیره شقر^۲ به خلاف او برخاستند و به طاعت ابن هود درآمدند. زیان به مقابله بیرون آمد. در شریش میانشان نبرد درگرفت و زیان منهزم شد. ابن هود از پی او بتاخت درایستاد. زیان به بلنسیه آمد و چند روز مقاومت نمود. بالاخره ابن هود که از سوی دیگر مشکلاتی برایش پدید آمده بود او را رها کرد.

خایمه بر ثغور مسلمانان حمله آورد. صاحب برشلونه به حصن انیشه فرود آمد و آنجا را تصرف کرد. زیان با همه لشکریان خود به سوی او راند، این واقعه در سال ۶۳۴ اتفاق افتاد. بسیاری از مردم شاطبه و جزیره شقر نیز در این لشکرکشی شرکت داشتند و نبردی سخت درگرفت. از جمله ابوالربیع سلیمان کشته شد و مردم شهر، بلنسیه را ترک می‌کردند. یحیی بن زکریا صاحب افریقیه برایشان از اموال و سلاح و طعام مدد فرستاد. این سپاه را به سرداری ابویحیی بن یحیی بن الشهید که از خویشاوندان او بود روانه نمود، و این به هنگامی بود که دعوت بنی عبدالمؤمن را ترک گفته بود.

در سال ۶۳۶ خایمه بلنسیه را گرفت و زیان به جزیره شقر رفت. در آنجا به نام

۱. متن: زید

۲. متن: اسقر

امیرابوزکریا الحفصی دعوت آغاز کرد و بیعت مردم شهر را به وسیله کاتب خود الحافظ ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن ابی بکر بن الابرار^۱ به او اعلام داشت. ابن الابرار به تونس رسید و قصیده مشهور خود را که به قافیه سین سروده بود، در برابر او بخواند. و آن قصیده‌ی مشهور است و سخت استوار و نیکو. بدان هنگام که از دولت بنی حفص در افریقیه، سخن می‌گوییم از آن یاد خواهیم کرد.

آن‌گاه ابن‌هود بمرد و مردم مرسیه از فرمان پسرش ابوبکر الوائق سربرداشتند. از سوی او ابوبکر بن خطاب امارت مرسیه داشت. آن‌گاه نزد زیان کس فرستادند و خواستار او شدند. زیان به شهر درآمد و قصر را غارت کرد، و مردم را به بیعت با امیر ابوزکریا وادار نمود، بدان شرط که شرق اندلس سراسر از آن او باشد. این واقعه در سال ۶۳۷ واقع شد. آن‌گاه ابن عصام در اربوله عصیان آغاز کرد و خویشاوند زیان به شهر لغت پیوست و در آنجا بود تا آن‌گاه که طاغیه برشلونه در سال ۶۴۴ آنجا را از او بستند و او به تونس رفت و در سال ۶۶۸ در تونس بمرد.

اما ابن‌هود، در باب دولت او از این پس سخن خواهیم گفت. اما ابن‌الاحمر، همچنان حکومت در اعقاب او تا این زمان باقی است و ما از آن یاد خواهیم کرد، زیرا آن دولت از بقایای دولت عرب است. واللّه خیر الوارثین.

خبر از شورش ابن‌هود علیه موحدین در اندلس و دولت او، و آغاز و انجام کار او او محمد بن یوسف بن محمد بن عبدالعظیم بن احمد بن سلیمان المستعین بن محمد بن هود بود. او در صُخیرات از اعمال مرسیه در نزدیکی رقوط به هنگامی که دولت موحدین روی به سستی نهاده بود، شورش کرد.

ابن‌هود از خاندان بنی‌هود - از ملوک الطوائف - بود. در سال ۶۲۵ با جماعتی از سپاهیان خروج کرد. والی مرسیه السید ابوالعباس بن ابی عمران موسی بن امیر المؤمنین یوسف بن عبدالمؤمن، سپاهی به مقابله با او فرستاد. ابن‌هود آن سپاه را درهم شکست و به مرسیه راند. در آنجا السید ابوالعباس را در بند کرد و به نام المستنصر باللّه خلیفه بغداد خطبه خواند. ابوزید محمد بن ابی حفص [یوسف] بن عبدالمؤمن از شاطبه سپاهی به نبرد او فرستاد ولی شکست خورده به شاطبه بازگردید و از المؤمن که در این اوان بعد از

برادرش العادل در اشبیله بود، یاری طلبید. المأمون^۱ با سپاهی بیامد. دو سپاه مصاف دادند، ابن هود منهزم گردید و به مرسیه بازگشت. المأمون چندی او را در مرسیه محاصره کرد ولی چون کاری از پیش نبرد، محاصره شهر را رها کرده به اشبیله بازگردید.

آنگاه ابوجمیل زیان بن ابی الحملات مدافع بن حجاج بن سعد بن مردنیش در بلنسیه بر السید ابوزید عبدالرحمان بن محمد بن یوسف بن عبدالؤمن بشورید و در سال ۶۲۰^۲ از بلنسیه به اُبدَه رفت. بنی مردنیش همه اهل عصیت بودند و دلیر و رزمجوی. ابوزید که قصد آن داشت که در کار او اخلال کند، نزد او کس فرستاد و باب ملاطفت بگشود، تا مگر باز گردد ولی او سربر تافت. ابوزید از بلنسیه بیرون آمد و به طاغیه برشلونه پیوست و به آیین مسیح درآمد، پس از او مردم شاطبه سپس مردم جزیره شقر با ابن هود بیعت کردند. والیانشان بنی عزیزین یوسف عم زیان، آنان را بدین بیعت واداشت. مردم جیان^۳ و قرطبه و در این روزگاران او را امیر المسلمین خواندند. و چون المأمون از اشبیله به مراکش رفت، مردم اشبیله به ابن هود دست بیعت دادند. او نیز برادر خود را بر آن شهر امارت داد.

در این احوال زیان بن مردنیش به خلاف او برخاست. در سال ۶۲۹ میانشان نبردی در گرفت و زیان در این نبرد منهزم گردید. ابن هود او را در بلنسیه محاصره نمود ولی پس از چندی دست از محاصره برداشت.

ابن هود همچنین در ماردِه با طاغیه مصاف داد. در این مصاف خداوند مسلمانان را پیروز گردانید و او بار دیگر او شکست خورده به کرس^۴ گریخت. ابن هود پی در پی و هر سال به بلاد دشمن حمله می آورد و نبرد میان او و طاغیه همچنان بر دوام بود.

ابن هود آنگاه بر جزیره الخضراء و جبل الفتح که دو بندر بر دو سوی دریا بود، مستولی گردید و آن دو را از السید ابو عمران بن موسی آنگاه که علیه برادرش المأمون قیام کرده بود، بستند. و در سبته نیز با او نبرد کرد. ابو عمران با ابن هود بیعت نمود و در طاعت او درآمد. آنگاه - چنان که گفته اند - الیاسی در سبته شورش کرد.

۳. متن: خیابان

۲. متن: ۶۲۶

۱. متن: العادل

۴. متن: کدس

در سال ۶۲۹ در ارجونه با سلطان محمد بن یوسف بن نصر بیعت کردند. نخست قرطبه، سپس قرمونه^۱ در طاعت او در آمد. آن‌گاه مردم اشبیلیه شورش کردند و [عمادالدوله] سالم بن هود را برانندند و با ابن مروان احمد بن محمد الباجی بیعت نمودند. ابن هود سپاهی به نبرد با ابن الاحمر بسیج کرد. در این نبرد ابن الاحمر شکست خورد و سردار سپاهش نیز به اسارت درآمد. آن‌گاه ابومروان الباجی با ابن الاحمر متفق شدند که فتنه ابن هود را فروشانند. در این احوال، ابن هود با الفونسو چنان نهاد که هر روز هزار دینار بدو پردازد. بدین پیمان قرطبه در تصرف ابن هود درآمد و از آنجا بر سر ابومروان الباجی و ابن الاحمر لشکر کشید ولی شکست خورد. ابن الاحمر بر خارج شهر اشبیلیه فرود آمد، و پس از چندی در نهران آهنگ قتل ابومروان الباجی را نمود و داماد خود را که از بنی اشقیلوله^۲ بود واداشت تا او را به قتل آورد. سالم بن هود به اشبیلیه راند و پس از نبردی شهر را بگرفت.

در سال ۶۳۱ از سوی خلیفه عباسی المستنصر بالله فرمان امارت ابن هود بر رسید. حامل این فرمان، ابوعلی بن حسن بن علی بن الحسین الکردی ملقب به الکمال بود. خلیفه او را رایت و خلعت عطا کرده بود و المتوکل لقب داده بود. رسول خلیفه، منشور و خلعت را در غرناطه به او داد و آن روز روزی فراموش ناشدنی بود. ابن الاحمر نیز با او بیعت کرد.

چون ابن الاحمر، ابومروان الباجی را به قتل آورد و از اشبیلیه بگریخت، شعیب بن محمد بن [محموظ] در لبله^۳ سر به شورش برداشت، شهر را در تصرف آورد و خود را خلیفه خواند و المعتصم لقب داد. ابن هود او را محاصره کرد و شهر را از او بستند. آن‌گاه دشمنان از هر سو سر برداشتند و ثغور مسلمانان را به خطر افکندند و آنها را محاصره نمودند و قریب به هفت بار حمله آوردند. از جمله طاغیه شهر قرطبه را محاصره نمود و در سال ۶۳۳ بر آن غلبه یافت.

مردم اشبیلیه با [خلیفه ابومحمد عبدالواحد] الرشید از بنی عبدالمؤمن بیعت کردند، سپس ابن الاحمر به غرناطه راند و آن را تصرف نمود. بیعت با رشید در سال ۴۳۷ بود. ابومحمد عبدالله بن عبدالله بن محمد بن عبدالملک الاموی الرمیمی وزیر ابن هود بود. او را ذوالوزارتین می‌خواندند. امارت المریه داشت و همواره در آنجا بود تا سال

۱. متن: قرفونه

۲. متن: واشقیلوله

۳. متن: البله

۶۳۵ که المتوکل [محمد بن یوسف بن هود] به المریه آمد. و در حمام به هلاکت رسید، او را در مرسیه دفن کردند. گویند الرمیمی او را کشت. پس از او المؤید زمام امور را به دست گرفت و به سال ۶۴۳ ابن الاحمر او را به تسلیم واداشت.

چون المتوکل بمرد پسرش ابوبکر محمد بن محمد که از سوی پدر به جانشینی معین شده بود زمام امور مرسیه را به دست گرفت. او را الواثق لقب دادند. در سال ۶۳۶ پس از چند ماه که از امارتش می‌گذشت، عزیز بن عبدالملک بن محمد بن خطاب بر او بشورید و به بندش کشید و خود با لقب ضیاءالدوله جای او بگرفت. آن‌گاه زیاده‌ن مردنیش بر مرسیه غلبه یافت و عزیز بن عبدالملک را پس از چند ماه که از امارتش گذشته بود، بکشت و الواثق بن هود را از بند برهاند.

در سال ۶۳۸ محمد بن هود [ملقب به بهاءالدوله] در مرسیه علم طغیان برداشت، و زیان را از آنجا براند و خود نیز در سال ۶۵۷ بمرد. پس از او پسرش امیر [محمد بن] ابی جعفر به امارت رسید. در سال ۶۶۲ ابوبکر الواثق که ابن خطاب او را خلع کرده بود بر او بشورید. او پسر المتوکل [محمد بن یوسف بن هود] امیر المسلمین بود و همچنان بر سریر قدرت بود تا آن‌گاه الفونسو و خایمه برشلونه او را به تنگنا افکندند. الواثق، عبدالله بن علی بن اشقیلوله را بفرستاد و مرسیه را باز پس ستد؛ و به نام ابن الاحمر در آنجا خطبه خواند. در آن هنگام که عبدالله بن علی از مرسیه به نزد ابن الاحمر بازمی‌گشت، در راه با البصری روبه‌رو گردید. البصری او را منهزم ساخت و بار سوم مرسیه به دست الواثق افتاد. الواثق همچنان در مرسیه فرمان می‌راند تا سال ۶۶۸ که دشمن آن را در تصرف آورد و به جای او یکی از حصون خود را به نام یسر^۱ به او واگذاشت و او در آنجا بود تا بمرد. والله خیر الوارثین.

خبر از دولت بنی الاحمر، ملوک اندلس در این عهد و آغاز کار و سرگذشت و سرانجامشان

اصل ایشان از ارجونه، از حصن‌های قرطبه است. نیاکانشان مردانی سپاهی بودند و به بنی نصر اشتها داشتند و نسب به سعد بن عباده سرور قبیله خزرج می‌رسانیدند. در اواخر دولت موحدین، بزرگ این خاندان یکی محمد بن یوسف بن نصر بود که او را

۱. متن: یسر.

الشیخ می‌خواندند و دیگر برادرش اسماعیل. اینان در آن ناحیه مردمی موجه بودند. چون دولت موحدین روی به ضعف نهاد، شورشگران در اندلس از هر سوی سر برداشتند و برخی از حصن‌ها در تصرف خایمه درآمد. محمدبن یوسف بن هود در مرسیه قیام کرد و دعوت به بنی‌عباس را آغاز نهاد و بر شرق اندلس غلبه یافت، محمدبن یوسف بن [محمدبن احمد بن خمیس النصری معروف به ابن الاحمر] علم طغیان علیه ابن هود برافراشت. در سال ۶۲۹ با ابن الاحمر بیعت کردند بدین شرط که خطبه به نام امیر ابوزکریا الحفصی صاحب افریقیه باشد. در سال ۶۳۰ جیان و شریش نیز به اطاعت او درآمدند. او را الشیخ و ابودبوس نیز خطاب می‌کردند. در آغاز کار بر خویشاوندان نسبی خود بنی نصر و خویشاوندان سببی اش بنی اشقیلوله، عبدالله و علی متکی بود. سپس در سال ۶۳۱ چون از سوی خلیفه بغداد ابن هود را منشور امارت آمد با او بیعت کرد.

آنگاه ابومروان الباجی به هنگام خروج ابن هود از اشبیلیه و بازگشتش به مرسیه شورش نمود. محمدبن الاحمر با او طرح صلح افکند و دختر خود را به او داد. او نیز پذیرفت و ابن الاحمر در سال ۶۳۲ به اشبیلیه درآمد و پس از چندی ابومروان الباجی را به قتل آورد. آنکه متصدی قتل او گردید، علی بن اشقیلوله بود.

مردم اشبیلیه پس از یک ماه از محمدبن الاحمر رخ برتافتند و بار دیگر ابن هود را به شهر خود فراخواندند و ابن الاحمر را از شهر راندند.

ابن الاحمر در سال ۶۳۵ به یاری مردم غرناطه بر شهر مستولی شد. آنگاه ابن ابی خالد به دعوت او در جیان^۱ شورش کرد و چون با او بیعت خود را اعلام داشت، ابوالحسن بن اشقیلوله را به جیان فرستاد و خود نیز از پی او روان شد و در آنجا فرود آمد و پس از هلاکت ابن هود در آنجا استقرار یافت. در سال ۶۳۹ با الرشید بیعت نمود و المریه را از دست محمدبن الرمیمی بستد. مردم المریه در سال ۶۳۵^۲ با او بیعت کردند. در این احوال ابو عمرو بن الجعد، یحیی بن عبدالملک بن محمد الحافظ ابی بکر بن الجعد شورش کرد و اشبیلیه را بگرفت و با امیر ابوزکریا بن حفص صاحب افریقیه در سال ۶۴۳ بیعت نمود. امیر ابوزکریا نیز امیری به آن شهر فرستاد. پس از چندی زمام امور شهر را شغاف یکی از سران سپاه به دست گرفت. از دیگر سو دشمن بلاد مسلمانان و

۱. متن: حیان

۲. متن: ۶۶۳

حصن‌های آنان را یکی پس از دیگری می‌بلعید و این پیشروی از سال ۶۲۰ یا پیش از آن آغاز شده بود. صاحب برشلونه از فرزندان بطریقی بود که فرنگان پس از گرفتن برشلونه از دست عرب بر آن گمارده بودند و خایمه^۱ نام داشت، پس از آنکه مدتی روی در ناتوانی نهاده بود اینک تن و توشی یافته بود و در سال ۶۲۶ بر مارده و در سال ۶۲۷ بر میورقه مستولی شده بود. پس به جانب سرقسطه و شاطبه رانده و آنجا را نیز در تصرف آورده بود. همچنین در سال ۶۳۶ بلنسیه را پس از محاصره‌ی طولانی بگرفت و همچنان از میان دژها و روستاهایش می‌رفت تا به المریه رسید. از دیگر سو پسر الفونسو پادشاه جلیقیه ملقب به الحکیم و پدرانیش پیش از او فرنتیره^۲ را دژی پس از دژ دیگر و شهری پس از شهر دیگر گرفته بودند. ابن الاحمر در آغاز کارش که میان او و شورشگران اندلس منازعه بود، سر به فرمان او آورد و دست یاری به سویش دراز نمود، او نیز به یاری‌اش برخاست. ابن الاحمر در زمره اتباع او در آمده بود. سی دژ یا قریب به سی دژ را به او واگذاشت تا بتواند از ناحیه او در امان بماند و نیز وی را در تصرف قرطبه یاری رساند. پس در سال ۶۳۳ بر قرطبه دست یافت. سپس در سال ۴۶۴ به نبرد اشبیلیه رفت و ابن الاحمر نیز با او بود. ابن الاحمر با ابن الجعد خصومت می‌ورزید. دو سال اشبیلیه را محاصره کرد سپس به صلح وارد شهر شد و دژها و دیگر ثغور متعلق به آن را نیز در تصرف گرفت. همچنین طلیطله را از دست ابن کماشه بستند. پس از آن شلب و طلبیره را به سال ۶۵۹ تصرف کرد و در سال ۶۶۵ مرسیه را بگرفت و پیوسته طاغیه ممالک اندلس را کوره، کوره و ثغر، ثغر می‌گرفت تا آنجا که مسلمانان به ساحل دریا پناه بردند - میان رنده در مغرب و البیره در مشرق - همه متصرفاتشان ده منزل بود، از شرق تا غرب و به مقدار یک مرحله یا کم‌تر از سوی عرض، یعنی میان دریا و جوف.

پس از چندی با الشیخ ابن الاحمر دل بد کرد و طمع در تصرف همه اندلس بست. در این هنگام اندلس در برابر او به مقاومت پرداخت و جنگجویانی از زناته، از بنی عبدالواد و توجین و مغراوه و بنی مرین به آن جزیره آمدند. نخستین بار فرزندان ادریس بن عبدالحق و فرزندان رحوبن عبدالله بن عبدالحق در سال ۶۶۰ یا حدود آن از آب بگذشتند. عمویشان یعقوب بن عبدالحق سلطان مغرب، این سپاه را روانه داشته بودز اینان سه هزار یا در حدود سه هزار تن بودند. ابن الاحمر عبور دادنشان را از آب تقبل

۱. متن: خاقمه

۲. متن: فرستیره

نمود و به یاری آنان دشمنان را گوشمال داد و ایشان بازگشتند. اینان گاه‌گاه به یاری ابن‌الاحمر می‌رفتند تا آن‌گاه که او در سال ۶۷۱ بمرد.

چون ابن‌الاحمر بمرد، پسرش محمدبن محمدبن یوسف بن نصر به جایش نشست. او معروف بود که مردی فقیه است و از میان همه اهل بیتش او بود که خواندن می‌توانست و در کتاب‌های علمی سر می‌کشید. پدرش الشیخ محمدبن یوسف او را وصیت کرده بود که همواره از بنی‌مرین که ملوک زناته در مغرب بودند و از موحدین به شمار می‌رفتند، یاری جوید و رشته پیمان خود را با آنان استوار سازد و سرزمین‌های خود را به مدد ایشان حفظ نماید. این بود که فقیه، محمدبن محمدبن یوسف، از یعقوب بن عبدالحق سلطان بنی‌مرین در سال ۶۷۲ یاری طلبید و این به هنگامی بود که او بر بلاد مغرب استیلا جسته بود و بر مراکش غلبه یافته و بر سریر ملک موحدین مستقر گشته بود. او نیز دعوتش را اجابت کرد و سپاه مسلمانان - از بنی‌مرین و غیر ایشان - به سرداری پسرش مندیله برای جهاد از آب بگذشت. خود نیز از پی این سپاه بیامد. ابن هشام که در جزیره الخضراء بود سرتمکین بر زمین نهاد. وی در آن جزیره شورش کرده بود. یعقوب بن عبدالحق جزیره را از او بستد و آن را پایگاه خویش ساخت و سپاهیانی را که به جنگ می‌فرستاد در آنجا تجهیز می‌نمود. چون در سال ۶۷۲ - چنان‌که گفتیم - به اندلس آمد، زعیم مسیحیان را منهزم ساخت ولی محمدبن محمدبن الاحمر بر حکومت خود بیمناک شد و با طاغیه در نهان دست دوستی داد. یعقوب بن عبدالحق به ناچار از جهاد با مسیحیان بازگردید و ما آن هنگام که از رابطه بنی‌مرین و بنی‌الاحمر سخن می‌گوییم، بدان اشارت خواهیم داشت.

اما از بنی اشقیلوله، عبدالله در مالقه بود و علی در وادی آش و ابراهیم در حصن قمارش. اینان با الفقیه محمدبن محمد دل بد کردند و علیه او با یعقوب بن عبدالحق دست دوستی دادند. یعقوب بر برخی ثغور چون مالقه و وادی آش دست یافت؛ ولی پس از چندی آن سلطان فقیه آنها را بازپس گرفت.

پسران اشقیلوله بر یعقوب بن عبدالحق فرود آمدند، یعقوب آنان را گرامی داشت و آنها را در بخش‌هایی از کشور امارت داد و اقطاع بزرگ عطا کرد. و ما بدان خواهیم پرداخت.

سلطان فقیه محمدبن محمدبن الاحمر در آنچه از سرزمین اندلس به دست او مانده

بود، به استقلال فرمان می‌راند و آن ملک به جانشین او رسید. نه او را قبیله‌یی بود و نه عصبیتی شایان و نه سپاه و نگهبانانی در خور، جز جماعتی از رجال زناته و مردانی از خاندان شاهی که آنان نیز بر او چیرگی داشتند. ما در کتاب نخستین گفتیم که در سرزمین اندلس از قبایل و عصبیت چندان خبری نبود و دولت نیز چندان نیازی به عصبیت نداشت. این امر را نیز در آغاز کار از بنی نصر (= بنی الاحمر) و خویشاوندان سببی‌اش، بنی اشقیلوله و بنی المولی و وابستگان به بنی المولی و برکشیدگان خود او عصبیتی بود. همچنین طاغیه او را در برابر ابن هود و دیگر شورشگران یاری می‌نمود و در دوره‌یی نیز ملک مغرب به یاری او علیه طاغیه برخاست. همین امور سبب گردید که بتواند جای پای استوار سازد و به برخی از خواست‌های خویش دست یابد. و چون گاهی طاغیه مسلمانان را تهدید می‌کرد همگان از خواص و عوام در ایستادگی در برابر او همدل و همدست می‌بودند و بیم از او که دشمن دین بود، دل‌ها را به هم نزدیک ساخته بود. شاید بتوان این امر را به جای عصبیت به حساب آورد.

سلطان یعقوب بن عبدالحق چهار بار از دریاگذشت و به اندلس آمد. پس از او پسرش یوسف نیز به خاک اندلس لشکر آورد. در این احوال سلطان فقیه محمد بن محمد بن الاحمر را کشمکش با بنی یغمراسن به خود سرگرم داشته بود، تا در سال ۷۰۱ جهان را بدرود گفت. او بود که طاغیه را به نبرد در جزیره طریف برانگیخت تا آنجا را به تصرف آورد و در همه مدتی که طریف در محاصره بود به سپاه او ساز و برگ و آذوقه می‌رسانید. این ناحیه در سال ۷۰۴ به دست مسیحیان افتاد. طریف پیش از این پایگاه فرمانروایان مغرب بود و چون در تصرف طاغیه درآمد، جای مناسبی بود برای گماشتن دیده‌بانان و تحت نظر گرفتن جنگجویانی که به قصد غزو و جهاد می‌خواستند از دریا گذشته به اندلس درآیند.

پس از محمد بن محمد بن یوسف پسرش محمد ملقب به المخلوع به امارت رسید. او وزارت خود را به محمد بن محمد بن الحکم اللخمی داد، که از مشایخ رُنده بود. چون به وزارت رسید زمام امور امیر را در دست گرفت و بر افکار و اعمال او چیره گردید و چنان در این امر بر او سخت گرفت که برادرش ابوالجیوش نصر بن محمد علیه او قیام کرد و به قتلش آورد و برادر خود را در بند کرد. این واقعه در سال ۷۰۸ اتفاق افتاد.

پدرشان سلطان فقیه، رئیس ابوسعید پسر عم خود اسماعیل بن نصر را امارت مالمقه

داده بود. مدت امارت او در آن ناحیه به درازا کشیده بود و او بود که سبته را تصرف کرد و در عهد محمد المخلوع و به دعوت او بر بنی الغرفی آسیبی بزرگ رسانید که در اخبار سبته و دولت بنی مرین بدان خواهیم پرداخت. همچنین سلطان فقیه محمد بن محمد دختر خود را به او داده بود و آن دو صاحب فرزندی به نام ابوالولید اسماعیل شده بودند. چون ابوالجیوش نصر بن محمد، غرناطه را در تصرف آورد، در آنجا سیرت بد خویش آشکار نمود و خود و وزیرش ابن الحجاج سخت به آزار مردم پرداختند. بنی‌ادریس بن عبدالله بن عبدالحق که در مالقه بر غازیان فرماندهی داشتند و در این ایام ریاستشان با عثمان بن ابی‌المعلی بود، ابوالولید اسماعیل را برانگیختند تا علیه ابوالجیوش نصر قیام کند و زمام امور را از دست او بستاند زیرا او خود مردی ناتوان بود و افزون بر این به سبب ستمی که بر خویش و بیگانه روا می‌داشت همه از او رمیده بودند. پس قصد برانداختن او نمود. ابوالجیوش نصر بن محمد را در بند نمودند و با ابوالولید اسماعیل [بن فرج] بیعت کردند.

رئیس ابوسعید به سال ۷۱۷ در مالقه شورش کرد و با سپاهی عازم غرناطه شد و سپاهیان ابوالجیوش نصر بن محمد را منتهزم گردانید. مردم شهر بشویدند و گرد ابوالجیوش را بگرفتند. ابوالجیوش به ناچار چنان مصالحه نمود که از غرناطه به وادی آش رود. ابوالجیوش به وادی آش رفت و در آنجا برای خود دولتی تشکیل داد تا سال ۷۲۲ که بمرد. ابوالولید به غرناطه درآمد و برای خود و فرزندانش دولتی عظیم در کشوری پهناور بنیان نهاد.

در سال ۷۱۸ الفونسو پادشاه مسیحیان به غرناطه لشکر آورد. در این نبرد بنی‌ابی‌العلاء رشادت‌ها نمودند، همچنین حوادثی که پدید آمد و مانع قتل او و همراهانش شد، خود یکی از معجزات خداوندی است. او چند بار به تن خویش به سرزمین مسیحیان به قصد غذا با سپاهیان خود که زناته و اندلسیان بودند وارد گردید. در این نبردها زناته به سبب آنکه خوی بدوی گری هنوز در آنان بود، از دیگر مردم در نبرد پایدارتر بودند.

ابوالولید را شوکت و عزت روزبه‌روز افزون می‌گردید تا آن‌گاه که در سال ۷۲۷ یکی از خویشاوندانش از بنی نصر به هنگامی که از مجلس خود به خانه می‌رفت بر در خانه‌اش او را زخم زد. او را به خانه بردند و بر بستر خوابانیدند. القادر به خانه

عثمان بن ابی‌العلی رفت و او را در حال بکشت و موالی مجاهد را نیز به قتل آورد و خود به اندلس رفت و آنجا را در تصرف آورد. آن‌گاه محمد پسر رئیس ابوسعید را که در شلوپانیه در بند بود بخواند و بر سریر ملک بنشانند، ولی نتوانست از این امر به مراد خود رسد، این بود که عاقبت به صلح گراییدند. و سلطان محمد وزیر خود ابن‌المحروق را به سال ۷۲۹ در خانه‌اش به غدر بکشت. بدین ترتیب که او را از زبان عمه‌اش که بر کارهای او سیطره داشت فراخواند تا با او در امری گفتگو کند. آن‌گاه فرمان داد تا کسانی که در خدمت او بودند، خنجر در او نهادند و زدندش تا به هلاکت رسید.

سلطان محمد پس از کشتن وزیر به انتظام امور ملک پرداخت. عثمان بن ابی‌العلی به مکان خود میان جنگجویان و زناته بازگردید و چون عثمان بمرد، پسرش ابو ثابت جانشین او گردید.

سلطان محمد به مغرب رفت تا از سلطان ابوالحسن برای نبرد با طاغیه یاری جوید ولی او را سرگرم فتنه برادرش محمد یافت ولی با این همه برایش سپاهی ترتیب داد و در سال ۷۳۳ او را روانه فرمود.

بنی ابی‌العلی بیمناک شدند که مبدا سلطان ابوالحسن بر کارها مسلط شود و جای آنان را بگیرد، پس به مشاورت نشستند و یک روز به هنگام عبور از جبل به غرناطه با نیزه بر او حمله ور شدند و او را کشتند. آن‌گاه برادرش ابوالحجاج یوسف به جای او برگزیده شد. ابوالحجاج پیش از هر کار برای گرفتن انتقام خون برادرش دست از آستین به درآورد و به سرکوب بنی ابی‌العلی پرداخت و آنان را به تونس راند. آن‌گاه به جای ابو ثابت بن عثمان، یکی را از بنی رحوبین عبدالله بن عبدالحق، یعنی یحیی بن عمر بن رحو را بر جنگجویان ریاست داد. مدت ریاست او به درازا کشید.

آن‌گاه سلطان ابوالحجاج، سلطان ابوالحسن صاحب مغرب را فراخواند. او نیز پسر خود را به هنگامی که در تلمسان فتوحات خود را به پایان رسانیده بود با سپاهی گران از زناته و متطوعه بفرستاد، و پس از جنگی با غنایم بسیار بازگردید. در راه مسیحیان با او روبه‌رو شدند و در نزدیکی سرزمینشان با او نبرد کردند و شیبخون زدند و بسیاری از غازیان کشته شدند.

سلطان ابوالحسن در سال ۷۴۱ خلق عظیمی از مردم مغرب را از زناته و مغراوه و مرتزقه و متطوعه بسیج کرده در طریف فرود آمد، طاغیه نیز بر سر او لشکر آورد.

در خارج شهر طریف جنگ درگرفت و بر مسلمانان شکستی عظیم افتاد و بسیاری از ایشان به قتل رسیدند. از جمله زنان سلطان و حرم او نیز با همه پرده‌سراهای وی به دست دشمن افتاد. آن روز، روزی بس دشوار بود.

پس از آن پیروزی، طاغیه بر قلعه ثغر غرناطه تاخت آورد و در جزیره الخضره فرود آمد و آنجا را در سال ۷۴۳ به صلح بگرفت.

ابوالحجاج یوسف همچنان بر سریر قدرت خود بود تا در روز عید فطر سال ۷۵۵ هلاک شد. او را به هنگام سجده در نماز عید یکی از اوپاش شهر به قتل رسانید.

چون ابوالحجاج بمرد، پسرش محمدبن یوسف به جایش نشست. یکی از موالی ایشان به نام رضوان که حاجب پدرش بود و نیز عمش زمام اختیار او را به دست گرفتند؛ تا آنجا که او را از مردم پوشیده داشتند. اسماعیل بن یوسف، برادرش در قصورالحمراء که کاخ شاهی بود، قرار داشت. او را نسبت به محمدبن عبدالله بن اسماعیل بن محمدبن الرئیس ابی سعید تعهد بود؛ زیرا پدرش خواهر ابن اسماعیل را برای او به زنی گرفته بود و این ابویحیی را رئیس می خواندند و جدش محمد همان کسی است که گفتیم که عثمان بن ابی العلی او را که در بند بود فراخواند تا بر سریر فرمانروایی بنشاند. ابن محمد بعضی از غوغا و عوام را برانگیخت تا به حصن الحمراء شیخون زنند و از باروها بالا روند و بر حاجب رضوان درآیند و در خانه‌اش به قتلش برسانند. آن‌گاه او داماد خود اسماعیل بن یوسف را بیرون آورده در شب بیست و هفتم رمضان سال ۷۶۰ به امارت برداشت.

محمدبن یوسف که از امارت خلع شده بود به وادی آش رفت و از آنجا خود را به مغرب رسانید و بر ملک مغرب، سلطان ابوسالم پسر سلطان ابوالحسن فرود آمد. او نیز مقدمش را گرامی داشت. شیخ غزاة یحیی بن عمرو بیمناک شد و به دارالحرب گریخت و از آنجا خود را به مغرب رسانید. وی بر سلطان ابوسالم فرود آمد و سلطان مقدم او را گرامی داشت و بر غزاة غرناطه، ادریس بن عثمان بن ابی العلی امارت یافت.

رئیس، زمام کارهای اسماعیل را به دست گرفت، سپس ساعیان سعایت علیه او را آغاز کردند. رئیس از اینکه مبادا اسماعیل او را به خواری افکند بر او غدر کرد و او و همه برادرانش را در سال ۷۶۱ بکشت و خود فرمانروای اندلس گردید و هر پیمانی را که با طاغیه بسته بودند، نقض کرد. و نیز همه خراج‌هایی را که پیشینیان او تعهد کرده بودند و

طاغیه از بلاد مسلمانان گرفت، لغو کرد. این بود که طاغیه به نبرد او لشکر آراست. رئیس، سپاهی از مسلمانان به جنگ او برد. این نبرد در وادی آش واقع شد و مسلمانان بر مسیحیان شکستی سخت وارد آوردند. بر این سپاه برخی از رؤسا از خویشاوندان سلطان نیز بودند. ملک مغرب نزد طاغیه کس فرستاد تا با او در باب محمد مخلوع گفتگو کند. او را به دارالملکش بازگردانید. آنگاه او را با چند کشتی نزد طاغیه فرستاد. طاغیه با او دیدار کرد و وعده داد که او را در کارش یاری دهد، بدان شرط که هر چه از دژهای مسلمانان بگشاید از آن او باشد.

آنگاه آن پیمان در باب دژهای گشود شده را بشکست. سلطان از او جدا گردید و به ثغر مغربی از متصرفات بنی مرین پیوست و از آنجا در سال ۷۶۵ به مالقه راند و آنجا را فتح کرد. رئیس محمد بن اسماعیل از غرناطه بگریخت و نزد طاغیه رفت.

ادریس بن عثمان شیخ غزاة در زندان او بود ولی پس از چندی از زندان بگریخت چنانکه در اخبارشان آمده است. سلطان محمد با کسانی که همراه او بودند در حرکت آمد. حاجب رئیس را نزد او آوردند، فرمان قتلش را داد و نیز با او بسیاری از اوباش را که در قتل حاجب شرکت داشتند و از دیوار قصور سلطنتی بالا رفته بودند، بکشت.

سلطان محمد وارد غرناطه شد و بر کشور خود استیلا یافت. شیخ غزاة یحیی بن عمر و پسرش عثمان را برکشید ولی پس از سالی هر دو را از نظر بیفکند و در زندان مطبق درالمربیه زندانی نمود و پس از چند سال تبعیدشان کرد. آنگاه یکی از وابستگان غزاة را، یعنی علی بن بدرالدین بن محمد بن رحو را بر آنان امارت داد و چون او بمرد، عبدالرحمان بن ابی یغلسن را به جای او نصب فرمود و خود را از سلطان ابوعلی بن محمد، ملک مغرب برتر دانست.

سلطان محمد مخلوع در قصر الحمراء بر سریر عزت نشست و به نیروی مردان و سازوبرگ خویش بر طاغیه و مردم جلیقیه و نیز ملوک مغرب که اینک دولتشان روزگار پیری‌اش را می‌گذرانید، فخر فروشی آغاز نهاد.

اما مردم جلیقیه بر پادشاه خود در سال ۷۶۸ عصیان نمودند. سپس میان پادشاه جلیقیه و پادشاه بر شلونه فتنه‌ها و جنگ‌ها برخاست؛ که در این جنگ‌ها مردم جلیقیه خود را به یکسو کشیدند و بر پادشاه خود عصیان کردند و برادرش الفونسو را فراخواندند، چون پیامد با او بیعت کردند و همه به او پیوستند. پادشاه جلیقیه به بلاد

ملمسانان پناه برد و از سلطان محمد صاحب غرناطه خواست که او را در برابر دشمنش یاری دهد. او نیز با او به بلاد الفونسو لشکر کشید و بسیاری از دژهای او را چون دژ حیان و ابده و اثر و غیر آن را بگشود و در کشور او در همه جا آشوب برپا کرد و به قرطبه فرود آمد و نواحی آن را ویران نمود و پیروزمند و با غنایم بسیار بازگردید.

پادشاه فرنگان بزرگ از ناحیه شمال، از آن سوی جزیره اندلس، به یاری پادشاه جلیقیه آمد. او صاحب جزیره انکیرده^۱ بود نسر گالس (= پرنس والس) نام داشت. پادشاه جلیقیه کسانی را نزد او فرستاده و از او یاری خواسته بود و دختر خود را نیز به او داده بود. وی نیز جماعتی از امم فرنگ را به یاری اش فرستاد. الفونسو شکست خورد و پادشاه جلیقیه سرزمین‌های از دست‌رفته خود را بار دیگر فراچنگ آورد. چون سپاهیان فرنگ بازگردیدند، الفونسو بار دیگر آن بلاد را بازپس گرفت و برادر خود را در یکی از دژها محاصره نمود. آن‌گاه او را بگرفت و بکشت و بر همه کشور مستولی گردید.

سلطان غرناطه این فرصت را غنیمت شمرد و علم عصیان برداشت و از پرداخت جزیه‌یی که از سال‌های ۷۲ از مسلمانان می‌گرفتند سر باز زد و هیچ نداد.

از آن سو نسر گالس (؟) پادشاه فرنگان که به یاری پادشاه جلیقیه دختر خود را به او داده بود، اینک که آن دختر برایش پسری زاییده بود، می‌پنداشت که این پسر از الفونسو و دیگران به پادشاهی سزاوارتر است و این عادت عجم است که دخترزاده را از فرزندان اصلی به جانشینی سزاوارتر می‌دانند. پس میانشان جنگ‌هایی پدید آمد و این جنگ‌ها به درازا کشید و مردم جلیقیه را از این رهگذر گرفتاری‌های بسیار حاصل شد. بسیاری از ثغورشان را از دست دادند. ابن الاحمر نیز جزیه از ایشان بازداشته بود - چنان‌که گفتیم - و این حال تاکنون بر دوام است.

و اما ملوک مغرب: سلطان عبدالعزیز بن سلطان ابوالحسن زمام ملک به دست گرفت و جای پای استوار کرد. عبدالرحمان بن ابی یغلسن - چنان‌که گفتیم - فرمانروای غزاة در اندلس بود، او در نسب قسیم او بود و نامزد حکومت پس از او. سلطان عبدالعزیز خیر یافت که میان او و برخی از دولتمردانش مکاتبه‌یی بوده، بیمناک شد و به ابن الاحمر نوشت که او را حبس کند، او هم عبدالرحمن را به حبس افکند و امیر مسعود بن ماسی را که سخت در فتنه غوطه‌ور شده بود و با دولتمردان باب مکاتبه گشوده بود با او به زندان

۱. متن: ارکیبطره

کرد.

در سال ۷۷۴ سلطان عبدالعزیز بمرود و با پسرش محمد السعید بیعت شد و چون او هنوز تازه سال بود، وزیرش ابوبکر بن غازی در حکومت از او کفالت می‌کرد. ابن الاحمر، عبدالرحمان بن یغلسن را از زندان آزاد نمود، این امر بر ابوبکر که دولت مغرب را اداره می‌کرد، گران آمد و چند تن از رؤسا را از خویشاوندان ابن الاحمر به اندلس فرستاد تا با او منازعه آغاز کنند و نیز ایشان را به مال و سپاه مدد می‌کرد. این خبر به ابن الاحمر رسید تا علاج واقعه پیش از وقوع کند. ابن الاحمر سپاه به ساحل دریا آورد و در جبل الفتح فرود آمد. ابن یغلسن و ابن ماسی نیز با او بودند. آن دو را به کشتی نشانند. ایشان به آن سو فرود آمدند. اوضاع مغرب آشفته گردید و محاصره مردم جبل الفتح سخت شد، پس از ابن الاحمر امان خواستند و سر به طاعت او آوردند.

محمد بن عثمان بن الکاس، داماد ابوبکر بن غازی و خویشاوند او در سبته بود. چون ابن الاحمر در جبل الفتح فرود آمد، او را برای ضبط بندرگاه‌ها فرستاده بود؛ نیز جماعتی از فرزندان سلطان ابوالحسن، از زمان عبدالعزیز در طنجه محبوس بودند. ابن الاحمر به محمد بن عثمان نامه نوشت و او را از اینکه در فرمان کودکی نارسیده باشند، نکوهش کرد و گفت بهتر آن است که با یکی از آن زندانیان که نامزد حکومت بوده است، بیعت نماید. آن‌گاه او را وعده داد که اگر چنین کند به مال و سپاه یاری‌اش خواهد داد. محمد بن عثمان از آن میان ابوالعباس احمد را اختیار کرد و از زندان بیرونش آورد و با او بیعت نمود. آن چند تن در زندان با یکدیگر پیمان نهاده بودند که هر یک از ایشان که به فرمانروایی دست یافت دیگران را نیز از زندان برهاند. سلطان ابوالعباس احمد نیز به عهد خود وفا کرد و همه را از زندان آزاد نمود و به اندلس فرستاد، اینان بر سلطان ابن الاحمر فرود آمدند. سلطان مقدمشان را گرامی داشت. آن‌گاه برای سلطان ابی‌العباس و وزیرش محمد بن عثمان اموال و سپاه فرستاد، همچنین به عبدالرحمان بن یغلسن نوشت که آن دو با یکدیگر موافقت کرده‌اند و بر یک تصمیم هستند. اینان در دارالملوک فاس فرود آمدند. ابوبکر بن غازی از سلطان ابوالعباس امان طلبید و شهر جدید را دارالملک او قرار داد و او در محرم سال ۷۷۶، به آن شهر داخل شد.

عبدالرحمان بن یغلسن به مراکش و اعمال آن رفت و چنان‌که پیش از این میانشان موافقت افتاده بود، امارت آن طرف از آن او گردید. آن‌گاه سعید بن عبدالعزیز را بفرستاد،

میان او و عبدالرحمان صاحب مراکش روابط دوستی مستحکم گردید و بارها نهضت کرد و او را در محاصره افکند. ابن‌الاحمر گاه او را مدد می‌فرستاد و گاه می‌کوشید که میان آنان آشتی افکند، تا آن‌گاه که در سال ۷۸۴ به سوی او روان گردید و یک ماه او را محاصره نمود و دژ او را به جنگ بستد و او را بکشت و به فاس بازگردید. آن‌گاه به تلمسان در حرکت آمد. صاحب تلمسان ابواحمد سلطان بنی عبدالواد بگریخت و سلطان ابوالعباس وارد شهر شد.

جماعتی از فتنه‌گران میان او و سلطان ابن‌الاحمر افساد کردند تا سینه او را از کینه پر نمودند و او را واداشتند که در شکست دولت سلطان ابوالعباس از رجال خاندان حکومت که از طنجه نزد او آمده بودند، مدد گیرد. او نیز موسی بن سلطان ابوعمان را برگزید و مسعود بن ماسی را وزارت او داد. مسعود و موسی با کشتی به سبته راندند و مردم به اطاعت موسی مبادرت نمودند و با او بیعت کردند. موسی از سبته به فاس نمود، یک روز آنجا را محاصره کرد، مردم در پایان روز از او امان خواستند؛ او به سال ۷۸۶ به شهر درآمد و بر سریر ملک استقرار یافت.

این خبر به سلطان ابوالعباس رسید. از تلمسان به قصد ابوحمو و بنی عبدالواد در حرکت آمده بود، پس به دارالملک بازگردید. چون از تازی گذشت پیش از آنکه به فاس برسد، بنی مرین و دیگر لشکریان او از او جدا شدند و با پرچم‌های خود به سلطان موسی پیوستند و لشکرگاه او را نیز به غارت بردند. سلطان ابوالعباس به تازی بازگشت. عامل تازی او را در بند کرد تا فرستاده سلطان از فاس بیامد و او را بگرفت و با خود به فاس برد. سلطان موسی او را به اندلس فرستاد و او بر ابن‌الاحمر فرود آمد و در نزد او بماند. سلطان موسی بر مغرب مستولی شد، وزیرش مسعود زمام اختیارش را در دست داشت. ابن‌الاحمر از او خواست که در سبته فرود آید ولی او سرباز زد و بدین سبب میانشان فتنه‌ها برخاست. ابن ماسی اهل بیثش را برانگیخت تا علیه نگهبانان خاص او شورش کنند. آنان در قصبه به مقاومت پرداختند تا آن‌گاه که چند کشتی جنگی از سوی ابن‌الاحمر به یاری برسید. پس اهل بیت تسکین یافتند و اضطرابشان فرونشست. جماعتی از اهل دولت به سلطان ابن‌الاحمر گرایش یافتند و از او خواستند که یکی از افراد خاندان شاهی را که در نزد او هستند به پادشاهی آنان معین کند. او نیز الواثق محمد بن الامیر ابی الفضل بن سلطان ابی الحسن را معین نمود و بفرستاد و خود با چند

کشتی جنگی او را تا سبته مشایعت کرد، او به غماره رفت. خبر به مسعودبن ماسی رسید وی با سپاهی به مقابله با او بیرون آمد و در کوهستان‌ها به محاصره‌اش انداخت. در این اثنا خبر وفات سلطان موسی پسر سلطان ابی عنان به او رسید. وی در فاس درگذشته بود، پس به ناچار باز گردید.

چون مسعودبن ماسی به دارالملک رسید، کودکی از فرزندان سلطان ابوالعباس را که در فاس بر جای نهاده بود به امارت برداشت. سلطان ابو عنان پسر امیر ابوالفضل بیامد و در جبال زرهون مقابل فاس فرود آمد. ابن ماسی نیز با سپاهی بیرون آمد و در برابر او لشکرگاه زد. احمدبن یعقوب الصبیحی عهده‌دار کارهای او بود و اصحابش از او کینه به دل داشتند. روزی بر او هجوم کردند و در برابر خیمه سلطان او را کشتند. سلطان از این واقعه خشمناک شد و میان او و ابن ماسی مکاتبه آغاز شد که بیعت کند بدان شرط که زمام امور را در دست داشته باشد و هر دو بر این متفق شدند.

سلطان به ابن ماسی پیوست و به دارالملک بازگردید و با او بیعت کرد و از مردم نیز بیعت گرفت. جماعتی از سپاهیان بنی‌الاحمر با یکی از موالی او بود، پس همه را حبس کرد. سلطان از این امر ناخشنود شد و ابوالعباس را از دریا روانه نبرد کرد، او خود نیز همراه او بیامد و همه به شهر درآمدند. سپاهیان ابن ماسی بر شهر غلبه داشتند و آن را در محاصره گرفته بودند، پس همگان با سلطان ابوالعباس بیعت کردند. ابن‌الاحمر به غرناطه بازگردید و سلطان ابوالعباس به فاس رفت.

ابن ماسی با سپاهی راه بر او بگرفت و او را در صفیحه از جبال غماره محاصره کرد. لشکریانش در باب پیوستنشان به ابوالعباس به گفتگو پرداختند و به او پناه بردند. ابن ماسی بگریخت، سلطان یک ماه او را محاصره کرد تا آن‌گاه که به حکم او سر نهاد. پس او را گرفتند و کشتند و مثله کردند. سلطان او نیز کشته شد. آن‌گاه هر کس را که از خاندان او بود گرفتند و کشتند و عذاب کردند.

پس بر مغرب دست یافت و زمام امور ملک به دست گرفت. سلطان ابن‌الاحمر نیز از سبته برفت و آن شهر را به او بازگردانید و میانشان رشته‌های دوستی استوار گردید. ابن‌الاحمر همچنان در عزت و قوت می‌زیست. در باقی عمر او حادثه‌ی پیش نیامد، جز آنکه شنیده‌ایم که علیه پسر و ولیعهدش ابوالحجاج یوسف نزد او سعایت کردند که قصد آن دارد تا پدر را از امارت براندازد. او بدان هنگام در برخی از نواحی اندلس در

سفر بود. در حال پسر را دستگیر کرد و به غرناطه بازگردید، و به بازجست حال او پرداخت چون بی‌گناهی‌اش ثابت شد آزادش کرد و بر جاه و مقامش در افزود. و نیز شنیده‌ایم که چون از غرناطه به جبل‌الفتح رفت، به هنگامی که در صفیحه از جبال غماره بود و ابن ماسی او را محاصره کرده بود، خبر دادند که یکی از حواشی او از وزیرزادگان به نام ابن مسعود البلنسی و پسر وزیر ابوالقاسم بن حکیم، متفق شده‌اند که او را به ناگاهان بکشند و این کار به دسیسه ابن ماسی بود و نشانه‌های این توطئه را برایش باز نمودند. فرمان داد تا همه را دستگیر کنند و هیچ مهلتشان نداد و همه را به قتل رسانید و همه کسانی را نیز که در این توطئه به نحوی دخالت داشتند بکشت. سپس به غرناطه بازگشت و همچنان در عین کامروایی فرمان می‌راند، تا سال ۷۹۳ که درگذشت.

چون بمرد پسرش ابوالحجاج یوسف بن محمد به جای او نشست. مردم با او بیعت کردند. خالد از موالی پدرش زمام کارهایش را به دست گرفت. ابوالحجاج فرمان داد برادرانش سعد و محمد و نصر را بگیرند. همه آنها در زندان هلاک شدند و کسی از حالشان خبر نیافت.

نیز علیه خالد که عهده‌دار امورش بود سعایت کردند که برای کشتن او زهر تدارک دیده است و یحیی بن الصائغ یهودی طبیب دربار در این کار دست دارد. فرمان داد خالد را دست‌بسته به مجلسش آوردند و سرش را بیریدند. ابوالحجاج در سال ۷۹۴ پس از دو سال حکومت هلاک شد.

چون ابوالحجاج بمرد با پسرش محمد بیعت کردند. محمد الخصاصی زمام امورش را به دست گرفت. او سرداری بود از برکشیدگان پدرش، و تا به امروز حال بدین منوال است. واللّه غالب علی امره.

ذکر دولت امویان اندلس که رقبای آل عباس بودند و نیز آنها که پس از ایشان در اندلس به امارت رسیدند به پایان آمد. اینک پاره‌یی از اخبار پادشاهان مسیحی را که در جزیره اندلس، مجاور مسلمانان بودند می‌آوریم، و به ذکر پاره‌یی از انساب و دولت‌هایشان می‌پردازیم.

خبر از ملوک خاندان الفونس از جلیقیان ملوک اندلس بعد از گوت و در عهد مسلمانان و اخبار همجواری آنان از فرنگان و بشکنس و پرتغال پادشاهان این دوره از مسیحیان چهار سلسله بودند، در چهار کشور، همه محیط بر کشور اسلامی. و معجزه این دولت اسلامی آن بود که در سرزمین‌های آن سوی دریا، پس از آنکه ممالکشان را در آغاز فتوحات تصرف کرد، در میان آنان به حیات خویش ادامه داد. بزرگ‌ترین این پادشاهان چهار پادشاه ناحیه پنهان قشتاله (کاستیل) بود که شامل همه اعمال جلیقیه، چون قشتاله و غلیسیه (گالیثیا) منطقه فرتیره^۱ یعنی قرطبه و اشبیلیه و ظلیطله و جیان از ناحیه جوف جزیره از مشرق به مغرب گسترش یافته بود. در جانب غربی آن پادشاه پرتغال بود که کشور او چندان وسعتی نداشت و تنها مشتمل بود بر اشبونه. من در باب نسب ایشان نمی‌دانم که از کدام امت هستند. ظن غالب این است که از اعقاب قومس‌ها (کنت‌ها) باشند که بر برخی نواحی کشور خاندان الفونسو در اعصار گذشته - چنان‌که خواهیم گفت - مستولی شده باشند.

شاید هم از اسباط آنان یا دیگر وابستگان آنان باشند. واللّه اعلم. در جانب شرقی مملکت قشتاله، سرزمین نبره از بنبلونه^۲ قرار دارد؛ نبره کشور بشکنس (= باسک) است. کشوری است کوچک میان اعمال قشتاله و برشلونه.

اکنون به ذکر اخبار این امت‌ها از دوران فتح - که اخبار آن را به تفصیل برای تو گفته‌ایم - می‌پردازیم.

از هنگام فتح اندلس در سال ۹۰ هجری که مسلمانان بر مسیحیان غلبه یافتند و رودریگو پادشاه گوت را کشتند و در نواحی جزیره اندلس پراکنده گردیدند، آنان از مقابل مسلمانان واپس نشستند و از یک سو جانب جوف به ساحل دریا رفتند و از سوی دیگر از ابواب گذشتند و به آن سوی قشتاله مستقر شدند یا در جلیقیه گرد آمدند.

سه تن بر آنان فرمان راندند: یکی پسر فاویلا^۳ که نوزده سال پادشاهی کرد و در سال ۱۳۳ بمرد پسرش فاویلا^۴ پس از پدر دو سال پادشاهی کرد، او نیز به هلاکت رسید. و پس از او الفونسو^۵ پسر پتروس^۶ به پادشاهی رسید و این همان کسی است که تا این زمان پادشاهی در اعقاب اوست و اینان از جلیقیان هستند. ابن حیان معتقد است که اینان از

۳. متن: ناقله

۶. متن: بطره

۲. متن: ینبولونه

۵. متن: ادفونش

۱. متن: فرتیره

۴. متن: قافله

اعقاب گوت‌ها هستند و این در نظر من نادرست است زیرا امت گوت از میان رفته و نابود شده و بس نادر است که بعد از نابودشدن دوباره بازگردند. پس اینان پادشاهانی هستند که از امت دیگری برخاسته‌اند. واللّٰه اعلم.

پس از آنکه مسلمانان بیشتر اندلس را گرفتند، الفونسو پسر پتروس سرزمین‌های باقی مانده را در حمایت خود گرفت و تنها جلیقیه در تصرف او مانده بود. بعدها که دولت اسلامی اندلس روی به ضعف نهاد، مسیحیان بسیاری از سرزمین‌هایی را که مسلمانان تصرف کرده بودند بازپس گرفتند.

الفونسو پسر پتروس در سال ۱۴۲ پس از هجده سال پادشاهی بمرد. پس از او فرویلا^۱ یازده سال با قدرت پادشاهی کرد. مقارن سلطنت او بود که عبدالرحمان الداخل به استحکام مبانی کار خود می‌پرداخت. الفونسو شهرلک^۲ و پرتغال و سموره و شلمنقه^۳ و شقوبیه^۴ و قشتاله را پس از آنکه به دست مسلمانان افتاده بود بازستد. او در سال ۱۵۸ درگذشت. پس از او پسرش شیلون ده سال پادشاهی کرد و در سال ۱۶۸ از دنیا برفت. به جای او فرد دیگری به نام الفونسو آمد. مورقات^۵ (مورگات) بر او بشورید و او را بکشت و خود هفت سال به جای او پادشاهی کرد.

در این ایام عبدالرحمان الداخل نیک نیرومند شده بود و سپاهیانش به سرزمین جلیقیه تاختند و آنجا را فتح کردند و با غنائم بازگردیدند.

پس از او الفونسوی دیگری در سال ۱۵۳ به پادشاهی رسید و در سال ۱۶۸ بمرد و الفونسوی دیگری به جایش نشست آن‌گاه رامیرو زمام امور را به دست گرفت.

ابن حیان گوید: پادشاهی این رامیرو به هنگامی بود که برادرش الفونسو رهبانیت اختیار کرده بود و این در سال ۳۱۹ در عهد الناصر بود. الناصر قصد گوشمال او را داشت ولی در سال ۳۲۷ در جنگی که آن را جنگ خندق گویند بر مسلمانان شکست افتاد. این واقعه در خندق و نزدیک شهر شنت منکش^۶ اتفاق افتاد.

چون در سال ۱۳۹ رامیرو از دنیا برفت، برادرش سانچو به جایش نشست. او پادشاهی سبک‌سر و خودخواه بود، از این رو بنیان پادشاهی‌اش متزلزل گردید و قومس‌های (کنت‌ها) دولت او بر او چیره شدند و از آن پس خاندان الفونسو نتوانست در

۱. متن: فرویله

۲. متن: بک

۳. متن: سلمقه

۴. متن: شقرنیه

۵. متن: سمولماط

۶. متن: ماکس

میان جلیقیان صاحب دولت - مقتدری گردد مگر پس از دوران ملوک الطوائف - که از آن یاد کردیم.

پریشانی اوضاع این خاندان چنانکه ابن حیان آورده به دست فرناندو گونثالث^۱ پسر قومس (کنت)، البه و قلاع بود. او از بزرگترین قومسها بود. اینان از جانب پادشاه بزرگ صاحب اعمال وسیع بودند. او بر سانچو بشورید و پادشاه بشکنس او را علیه سانچو یاری نمود. سانچو در قرطبه نزد الناصر آمد و از او یاری طلبید. الناصر در اثر این یاری بر سموره دست یافت و مسلمانان بدان داخل شدند. آنگاه میان سانچو و فرناندو نبرد افتاد تا در یکی از جنگها فرناندو اسیر گردید و در اسارت پادشاه بشکنس افتاد.

اردونیو پسر الفونسو که با سانچو در نبرد بود نزد المستنصر جماعتی را فرستاد و از او مدد خواست. او نیز اجابت کرد و غلام خود غالب را با سازوبرگی به یاری اش فرستاد. آنگاه سانچو پسر الفونسو در بطلیوس بمرد. پس از او پسرش رامیرو زمام کارها را به دست گرفت. فرناندو گونثالث، قومس البه نیز هلاک شد. پس از او پسرش گارسیا امارت یافت.

رامیرو با مسلمانان در یکی از جنگهای تابستانی (صوایف) در ثغر روبه‌رو گردید. پس از هلاکت حکم المستنصر، او قتل و تاراجهای بسیار کرد تا آنگاه که خداوند منصور بن ابی عامر، حاجب پسرش هشام را به یاریشان رسانید. او به رامیرو شکستهای پی‌درپی وارد آورد تا او را در سموره و سپس در لیون محاصره کرد، آنگاه گارسیا پسر فرناندو صاحب البه را مورد تاخت و تاز قرار داد. پادشاه بشکنس نیز به یاری رامیرو آمد ولی منصور بن ابی عامر بر هر دو پیروز گردید. آنگاه این دو با رامیرو علیه منصور بن ابی عامر همدست شدند و در شنت منکش^۲ با او روبه‌رو گردیدند ولی منهزم شدند و منصور شهر را ویران نمود.

مردم جلیقیه رامیرو را ناخوش می‌داشتند و او را شوم می‌پنداشتند. عم او برمود^۳ پسر اردونیو بر آنان حمله آورد و جمعشان را پریشان نمود. آنگاه رامیرو در سال ۱۷۴ به فرمان منصور بن ابی عامر درآمد و پس از چندی بمرد. مادرش نیز نسبت به منصور اطاعت خویش آشکار نمود.

جلیقیان بر امارت برمود و پسر اردونیو هم رأی شدند. منصور منشور امارت سموره

۳. متن: بزمنند

۲. متن: شنت‌ماکس

۱. متن: فردلند عبدشلب

و عیون و آنچه به آنها پیوسته است. از اعمال غلیسیه تا دریای اخضر را به نام او صادر فرمود و با او شروطی نهاد؛ او نیز شروط او را بپذیرفت.

آن‌گاه برمودو از حمله‌یی که منصور در سال ۱۷۸ بر جلیقیه کرده بود خشمگین شد و حیون (؟) را بگشود. منصور بن ابی عامر او را در سموره محاصره کرد. برمودو از سموره بگریخت. مردم، شهر را تسلیم منصور کردند، منصور هم دست به قتل و تاراج گشود. از آن پس دیگر برای پادشاه جلالقه جز چند دژ در کوه‌هایی که میان اندلس و دریای اخضر فاصله است چیزی باقی نمانده بود.

برمودو در فرمانبرداری و عصیان بر یک حالت نبود، از این رو منصور نیز گاه‌گاه بر سر او لشکر می‌برد تا بالأخره سر به فرمان آورد [در متن سفید است]^۱ و او را در سال ۱۸۵ به منصور تسلیم کرد. منصور بر او جزیه نهاد. مسلمانان شهر سموره را در سال ۱۸۹ تسخیر کردند. منصور ابوالاحوص معن بن عبدالعزیز التجیبی را بر آن شهر امارت داد، آن‌گاه به سوی گارسیا پسر فرناندو صاحب‌الیه لشکر برد. او به یاری مخالفان منصور برخاسته بود.

پس منصور در اشبونه، قاعده غلیسیه با او نبرد کرد و آنجا را بگرفت و خراب نمود. گارسیا نیز هلاک شد. پس از مرگ او پسرش سانچو به حکومت رسید. منصور بن ابی عامر بر آنان جزیه نهاد، و اهل جلیقیه همه در طاعت او درآمدند. همه به مثابه عاملان او بودند جز برمودو پسر اردونیو و منن‌دیت گونثالث^۲ قومس غلیسیه که این دو از دیگران در کار خود اختیار بیش‌تری داشتند. منن‌دیت دختر خود را در سال ۳۸۳ نزد منصور فرستاد؛ او نخست در حکم کنیز او بود ولی منصور او را آزاد و با او ازدواج کرد.

آن‌گاه برمودو عصیان نمود. منصور با او نبرد کرد و تا شنت یاقوب^۳ پیش راند، آنجا موضع حج مسیحیان و مدفن یعقوب حواری است در اقصای غلیسیه. منصور شنت یاقوب را از سکنه خالی یافت و ویرانش کرد و دروازه‌هایش را به قرطبه آورد و در آن قسمت که بر مسجد اعظم افزوده بود، کار گذاشت.

برمودو پسر اردونیو خواستار صلح شد. از این رو پسر خود را با معن بن عبدالعزیز صاحب جلیقیه نزد منصور فرستاد. او در قرطبه با منصور دیدار کرد و پیمان صلح بست و

۱. متن: میان دو قلاب در متن سفید است.

۲. مسدبن متن: عبدشلب

۳. متن: یاقب

نزد پدر بازگشت.

آن‌گاه منصور به کار دیگر قومس‌ها پرداخت. آنها در جلیقیه میان سموره و قشتاله بودند و قاعدهٔ ملکشان شهر شنت بریه بود. منصور آن شهر را در سال ۱۸۵ فتح کرد. برمود و پسر اردونیو پادشاه خاندان الفونسو بمرد و پسرش الفونسو به جایش نشست. میان او و منن‌دیت گونثالث نزاع افتاد و داوری به عبدالملک بن المنصور بردند. او نیز اصیغ بن سلمه قاضی نصاری را به داوری معین کرد. او چنان رأی داد که الفونسو در کفالت منن‌دیت گونثالث باشد. پس الفونسو همچنان در کفالت او بود تا سالی که ناگهان به قتل رسید. پس از او الفونسو زمام کار ملک را خود به دست گرفت و قومس‌ها را که بر پدر و نیز نیاکانش حکم می‌راندند، فراخواند و همهٔ آن اختیارات را از آن خود کرد و کسانی را از سوی خود به آن نواحی که تحت فرمانشان بود، روانه نمود. پس همگان سر به فرمان او نهادند و در ایام او نام و آوازه‌شان بیفتاد. از آن جمله خاندان قومس و خاندان فرناندو بودند. که پیش از این از آنان یاد کردیم. قیام آنان در ایام رامیرو از خاندان الفونسو بود. الفونسو همه را برای مقابله با عبدالملک المظفر پسر منصور گرد آورد. پادشاه بشکنس نیز یاریشان داد و در بیرون شهر فلونیه^۱ میانشان نبرد افتاد. مسیحیان شکست خوردند و دژ به صلح به دست مسلمانان افتاد.

از آن پس کار منصور و پسرانش روی در تراجع نهاد و در آغاز قرن چهارم فتنهٔ بربرها اوج گرفت. صاحب‌الیه موقع را مغتنم شمرده بر مسلمانان تاختن آورد. او سانچو پسر گارسیا بود. سانچو هر فرقه‌یی را که علیه دیگری قیام می‌کرد، یاری می‌نمود و بدین گونه بر بعضی از آرزوهای خود نائل آمد. پادشاه بشکنس او را در سال ۴۰۶ به قتل رسانید. مسیحیان بر سرزمین‌هایی از قشتاله و جلیقیه دست یافتند. الفونسو همچنان بر جلیقیه و اعمال آن حکم می‌راند. پس از او اعقابش یکی پس از دیگری به پادشاهی نشستند تا کار به دست ملوک الطوایف افتاد و مرابطین ملوک مغرب از لمتونه بر ملوک الطوایف غلبه یافتند و بر همهٔ اندلس مستولی شدند و حکومت عرب بکلی ساقط شد.

در تواریخ لمتونه و اخبارشان آمده است که پادشاه قشتاله که بر ملوک الطوایف در سال ۴۵۰ جزیه نهاد، بیتین بود و چنین می‌نماید که او بر سانچو که در آن ایام از بنی الفونسو پادشاه بود غلبه داشت و این امر در اخبارشان آمده است. چون او بمرد

۱. متن: فلونیه

پسرانش فرناندو و گارسیا و رامیرو زمام کارها را به دست گرفتند. ریاست همه آنان با فرناندو بود. او بر شنت بریه و بسیاری از اعمال ابن الافطس دست یافت. چون فرناندو بمرد میان سانچو و گارسیا و الفونسو اختلاف افتاد. عاقبت الفونسو کشور را تصاحب کرد. در ایام او الظاهر اسماعیل بن ذوالنون در سال ۴۶۷ درگذشت. او در سال ۴۷۸ بر طلیطله دست یافت. الفونسو در آن روزگار یاریگر و عزت بخش مسیحیت در جزیره اندلس بود. از بطریقان و قوامیس دولت او، یکی البرهانس بود.

الفونسو را ملک الملوک لقب داده بودند. او بود که در زلّقه با یوسف بن تاشفین در حالی که از هر سو او را در محاصره افکنده بودند، روبه‌رو گردید و آن واقعه در سال ۴۸۱ اتفاق افتاد. او همچنین ابن هود را در سرقسطه محاصره کرد. پسر عمش رامیرو در ملک منازع او بود. پس به طلیطله لشکر کشید و او را محاصره کرد. او نیز پای فشرده و قسرلیله را محاصره نمود. همچنین گارسیا المریه را، البرهانس مرسیه را، و قسطون شاطبه و سرقسطه را، سپس در سال ۴۸۹ بلنسیه را محاصره نمود. مرابطین پس از آنکه ملوک الطوائف مغلوب شدند، بلنسیه را از او باز پس گرفتند.

الفونسو در سال ۵۰۱ بمرد. امارت جلیقیه به دست زنش افتاد. او با رامیرو ازدواج کرد، سپس از او جدا شد و با یکی از قمطها (قومسها، کنتها) ازدواج نمود، و از او صاحب پسری شد.

در سال ۵۰۳ میان الفونسو پسر رامیرو با عمادالدوله بن هود نبرد افتاد. در این نبرد بود که پسر رامیرو سرقسطه را گرفت، و عمادالدوله به روطه فرار کرد و در آنجا بود تا آن‌گاه که الفونسو ریموندیس^۱ او را فرود آورد و به قشتاله فرستاد. میان رامیرو و مردم قشتاله جنگ‌هایی بود. در این جنگ‌ها در سال ۵۰۷ البرهانس هلاک گردید و این واقعه در اواخر ایام مرابطین در لمتونه بود و از آن پس دولیشان به دست موحدین افتاد.

امور مسیحیان در عهد المنصور یعقوب بن امیر المؤمنین یوسف بن عبدالمؤمن میان سه تن از پادشاهانشان در گردش بود. الفونسو ریموندیس^۲ و الببوج^۳ فرناندوی دوم و ابن الرند و بزرگشان الفونسو ریموندیس بود، و در روز الارک در سال ۵۹۱ که منصور بر